



## ۴۶ سال زندگی ۳۰ سال نوشتن

دکتر محمد تقی عیابی

### پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در غروب روز ۱۷ شهریور سال ۱۳۴۸ نویسنده‌ای از میان ما رفت که فقط ۴۶ سال زیست، اما ۴۶ سالی که بیست سالش را مرشد و مراد نویسندگان و مترجمان بود و آنها را به نوشتن و ترجمه ترغیب و راهنمایی می‌کرد، حدود بیست‌سالی در دوره حیاتش جوانان و بسیاری از نویسندگان به طرز نگارش، او نظر داشتند و از نثرش پیروی می‌کردند، حدود بیست‌سالی بسیاری او را به خاطر شجاعتش در انشعاب از حزب توده می‌ستودند و در مجموع حدود ۳۰ سال در زمان حیاتش به نام و پرآوازه بوده و ۴۵ نوشته و ترجمه و اثر از خود به یادگار گذاشت. اینهمه مایه آن می‌شود که در آستانه بیستمین سالگرد در گذشتش از او یاد کنیم.

### آشنایی با جلال

با جلال نسبتاً دیر آشنا شدم. در کودکی، روزنامه‌های پدر بود و داستان کودکان مجله ترقی و سالنامه‌هایی که او به خانه می‌آورد. در دبیرستان، به توصیه دبیران آثار محمد حجازی را می‌خواندیم "تا انشاء ما خوب بشود". دانش‌آموزانی که امکانات بیشتر و شوق کمتری به مطالعه داشتند، "ستارگان سیاه" و "ماه نخشب" را به ما قرض می‌دادند.

در آن دوره، سعید نفیسی را نمونه ساده نویسی می‌شمردند. ما خود رفته رفته با "گل‌هایی که در جهنم می‌رویند" و "تلاش معاش" و "تفریحات شب" آشنا می‌شدیم. محمد مسعود در عالم روزنامه نگاری شهرتی داشت، و جاذبه این عنوانها بیش از ارزش محتوای کتابها بود. نام چوبک را فقط در داستان "کباب غاز" جمال‌زاده دیده بودم و از چنین نامی تعجب کرده بودم مرشد جوانی ما صادق هدایت بود. عده انگشت

شماری هم با تبختر می‌گفتند که "سه تار" آل احمد را خوانده‌اند. نام نویسنده همیشه به نظرم غریب می‌نمود. او چون ستاره دوری در آسمان ادب معاصر سوسو می‌زد. غرابت نامش در هاله‌ای از ابهام سیاسی هم فرورفته بود. او از همان زمان یک اسطوره بود تا نهضت ملی در گرفت و همه دانستند که او که بود و چه هست.

چاپ اول مدیر مدرسه را نگرفتم. در سال ۱۳۲۷ دانشجو بودم و در کار خود بیخ

از آن درگیر بودم که قصه بخوانم، چاپ دومش را در فرانسه خواندم. برادرم مهندس حسن غیائی آثاری چون "آیدا، خنجر و خاطره" شاملو، "مقدمهای بر رستم و اسفندیار" شاهرخ مسکوب، "شوهر آهو خانم" علی محمد افغانی و "مدیر مدرسه" آل احمد را برابرم میفرستاد.

در زمستان سال ۱۳۴۳ به ایران برگشتم. قرار شد موقتا در دانشگاه تربیت معلم مشغول شوم. یک روز وقتی وارد کتابخانه شدم، دیدم مرد تکیده و سیمچردهای پشت میزی نشسته و مشغول نوشتن است. قیافه اش به نظرم آشنا آمد. از دوستی آهسته پرسیدم او کیست. به صدای بلند گفت: "آقای آل احمد" را نمی شناسی؟ جلال شنید و سرش را بلند کرد. جلو رفتم، پس از سلام و علیک و تعارفات معمول، از آثارش سخن گفتم. بی درنگ گفت: "لایق ریش صاحبش". بعد خودش پرسید: غریبزدگی را خوانده‌اید؟ گفتم بله، خوب است. گفت: خوب کافی نیست، نظرستان را بگویید. گفتم: غریبزدگی یک رساله یعنی یک نظر است. اگر آن را به زبان فرانسه بنویسند و به دانشگاه پاریس بفرستند، بد عنوان رساله دکتری می‌پذیرد. اما ضمن مطالعه آن پرسید: هائی مطرح می‌شود که باید به آنها پاسخ داد. جلال بی از درنگی گفت: خوب برای اهل دل نوشته شده است. پرسید: از یونسکو چه خبر؟ گفتم درباره او حرف زدم و بعد فهمیدم که آن روز با "گرددن" ور می‌رفت. از سارتر پرسید. در مقام جوانی که هنوز جرم‌های از اعضای جسد کلم: سارتر دیده‌ام مرده، اکنون صحبت از میشل فوکو است. پرخاش‌کنان گفت: برای ما تازه به دنیا آمده است. چند روز بعد هنگامی که در دفتر استادان باز از سارتر صحبت می‌کردیم، یک استاد ریاضی پرسید: سارتر که هست؟ جلال ناراحت شد و با همان تندی مخصوص خودش گفت: مرگ من نگوا! بعد خندید و اضافه کرد: بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی! یک روز صحبت از سالهای گذشته شد و نام حسین ملک به میان آمد. همان استاد گفت: حسین ملک؟ جلال با قیافه ریشخند آمیزی گفت: بله، چطور مگر؟ استاد گفت: نمی‌دانید چه آدم شهر آشوبی است، در دوره مصدق من در آبادان دبیر بودم، او این شهر را به آشوب کشید. جلال که دوست صمیمی ملک بود گفت: "جدا؟" استاد گفت: خدا شاهد است... جلال قاه قاه خندید و گفت: من و او را باید به یک گاری بست! در همان سال بود که جلال کلاسی را به اعتصاب سکوت کشاند و آن کلاس بسته شد. در همین دفتر استادان،

استاد نامداری بود که بیش از همه حرف می‌زد و به کسی مجال سخن گفتن نمی‌داد. روزی همین که به وسط اتاق رفت و خواست لب به سخن باز کند، جلال سه پایهای زیر پایش گذاشت و شروع کرد به کف زدن، استاد نکته را دریافت و پس رفت و سکوت اختیار کرد.

آن روزها "چوب به دستهای ورزیدل" منتشر شده بود. از آن با جلال صحبت کردم. بهنای دستش را حایل دهنش کرد و آهسته و خصوصی گفت: "شخصیت ندارد". بعد برای رفع ابهام افزود: "نثرش شخصیت ندارد". راست می‌گفت: ساعدی به مضمون خود دلپسته‌تر بود تا به سبکی فراخور آن. جلال به عکس، ارزش قلم را می‌دانست و کار می‌کرد.

جلال در ترجمه هم واقعا "پیش‌تاز بود". عده‌ای از نویسندگان معاصر فرانسه را نخست او به مردم شناساند. البته او زبان را پیش خود فرا گرفته بود و مشکلات چنین کاری هم معلوم است. وقتی او فهمید که موضوع تحقیق من در فرانسه ستندال و ژید بوده، پرسید: می‌دانید که من "ماتکدهای روسی" را ترجمه کردم. خبر دادم. می‌دانستم که در مرحله سخن مورد نقد شد. قرار گرفته است. گفتم: راستی از سه ترجمه پانده‌ها، ترجمه سبوسکی دکتا دقیق‌تر است. جلال گفت: باید ترجمه من سیرده‌اسیاه دارد که خودم می‌دانم. روز بعد کتاب را آورد و در حاشیه صفحه اول شماره صفحه‌ها را بنامم داد و کتب مقدسی کن، ربیبی! گفتم قصه کهنه شده است. جلال گفت: من سالها را دوباره مطرح می‌کنم. بعد شما دخالت کنید. داستان را با سکوت بزرگوار کردم، چون نه کار، کار من بود، نه برازنده جلال.

بعد من به دانشگده ادبیات منتقل شدم و بعضی روزها جلال را می‌دیدم که خاننش سیمین دانشور را به دانشگده می‌رساند و می‌رفت. از دور، سری و دستی تکان می‌دادیم. یک روز تابستان، در یکی از خیابانهای رشت قدم می‌زدم، دیدم در میان انبوه جمعیت جلال یک سرورگردن بلندتر از همه شتابان می‌رفت و خانم دانشور هم از پی او. جلو رفتم، خواستم که افتخار بدهد. تشکر کرد و گفت گذرنده است. پسر من را بغل کرد و گفت: "عمو را ببوس!" دو سال پیش وقتی پسر من "نفرین زمین" را خواند، از نامه‌هایش پیدا بود که چه تاثیر شگرفی در او گذاشته است.

جلال مرد ساده، با صفا و مهربانی بود. دست جوانان را می‌گرفت. خیلی سعی کرد که "نامه‌های راهبه" پرتغالی "مرا به

ناشری قالب کند، نتوانست. می‌گفت: قرار بود آقای عبدالله توکل این کتاب را برای ما ترجمه کند. وقتی از انتشار آن نومید شد، یک روز کتاب را به من برگرداند و گفت: آخر شما هم از پیغمبران جرجیس را انتخاب کرده‌اید، ربیبی! سخنش درست بود. من تازه برگشته بودم و با ذوق و سلیقه مردم آشنا نبودم. عنوان "شاهکار" به نظرم کافی می‌نمود. در این کتاب، جایی که به تقلید از شعراخوان ثالث "سرنشاس، پانشاس" نوشته بودم، جلال با خط خوش و جوهر سبز "بی سرودستار" گذاشت. یادش گرامی باد!

### سالشمار جلال آل احمد

- ۱۳۰۲ تولد در محله پاچنار تهران
- ۱۳۲۲ سفر نجف برای گذراندن دوره طلبگی که چند ماه بیشتر دوام نیاورد و به ایران برگشت. تاسیس انجمن اصلاح. از مدرسه دارالفنون دیپلم گرفت. آشنایی با اندیشمندان های احمد کسروی، چاپ و انتشار کتاب عزاداریهای نامشروع از طرف انجمن اصلاح.
- ۱۳۲۳ پیوستن به حزب توده ایران.
- ۱۳۲۴ چاپ اولین قصه زیارت در مجله سخن و آشنایی با صادق هدایت. انتشار قصه "قصه کوتاه" و باریدن عین مجموعه "قصه کوتاه" و آشنایی با اصحاب دفتر حزب توده و اتحادیه کارگران.
- ۱۳۲۵ اتمام دوره دانشگده ادبیات (داسرای عالی). آشنایی با بنما یونسف. مدیریت جامعه تعلیم و تربیت گزاریها. مجموعه گزارشهای از بازدیدهای کلاسیهای دبیرستانی. مدیریت داخلی سر روزنامه "تعلیمی" و ارکان پانسخویان حزب توده. مدیریت داخلی مردم مجله ماهانه و سوزیک حزب توده ایران با سردبیری احسان طبری.
- ۱۳۲۶ تدریس در مدارس تهران. انشعاب از حزب توده به همراه خلیل ملکی و ۱۰ تن دیگر. تاسیس حزب سوسیالیست توده ایران به همراه خلیل ملکی. انتشار از رنجی که می‌بریم مجموعه "۱۰ قصه کوتاه" و حزب توده سر دوره همراه با دکتر اسحاق اهریم. ترجمه و چاپ محمد آخرازمان از پل کازانو.
- ۱۳۲۷ انتشار سنار مجموعه "قصه کوتاه" که تقدیم شده است به خلیل ملکی. ترجمه و چاپ قمارباز از داستایوسکی.
- ۱۳۲۸ ترجمه و چاپ بیگانه اثر آلبر کامو به همراه علی اصغر خبر مزاده.
- ۱۳۲۹ مدیریت شاهد به صاحب امتیازی علی زهری و سردبیری دکتر مظفر بقایی. همکاری با دکتر بقایی و خلیل ملکی برای تاسیس حزب زحمتکشان ایران. انتشار ترجمه دیگری از

از یادداشتهای منتشر نشده جلال آل احمد

## احمد آباد، بر سر خاک مصدق

عصر ۱۶ اسفند ۱۳۴۶ - چهارشنبه

پربروز دوشنبه از کافه که آمدم بیرون با (سید عبدالله) انوار و (هوشنگ) وزیری رفتیم یک لقمه آبگوشتی به اسم راگو در (کافه) رضاییه خیابان قوام السلطنه خوردیم و با فولکس واگن وزیری راه افتادیم به سمت احمد آباد. برای سال مصدق. و عقب نشسته بودم و مجله‌ای ورق می‌زدم که دیدم سردم است آمدم طرف آفتاب. و لم داده بودم و سیگار می‌کشیدم. رسیدم به آبیگ و پیچیدیم طرف احمد آباد که کامیون وسط جاده بود و

سربازها سرنیزه بدست و ماموری از امنیتی‌ها آمد جلو و دوفر سرکار سرخوچه مانند نمره ما شینها را بر می‌داشتند به تظاهر فراوان. و نیش و کنایه‌های زدیم به یارو و سرخو را کج کردیم. و کلافگی. و برگشتن دم قهوه‌خانه‌ای جای خوردیم و آمدم ولی حالم خوش نبود. معلوم بود. و بعد هم در شهر رفته‌ام سراغ مادرم و یکساعتی بودم و درآمد خانه نیک بخت و شامی از سر بی‌حالی و بعد هم خانه و وسطهای شب سرگیجه. حالا بهتر است. اما با تغییر وضع افقی به عمودی و به عکس باز می‌آید.

### کتابشناسی آثار جلال آل احمد

- ۱۳۴۱ - ۲۴ - کارنامه سه ساله
- ۱۳۴۲ - ۲۵ - ارزیابی شتابزده
- ۱۳۵۶ - ۲۶ - یک چاه و دو چاله
- ۱۳۵۶ - ۲۷ - در خدمت و خیانت روشنفکران
- چاپ نشده - ۲۸ - گفتگوها
- ت - ترجمه‌ها :
- ۱۳۲۲ - ۲۹ - عزاداریهای نامشروع
- ۱۳۲۶ - ۳۰ - محمد آخرالزمان از پل کازانوا
- ۱۳۲۷ - ۳۱ - قمار باز از داستایوسکی
- ۱۳۲۸ - ۳۲ - بیگانه از آلبرکامو (با خبر مزاده)
- ۱۳۲۹ - ۳۳ - سوء تفاهم از آلبرکامو
- ۱۳۳۱ - ۳۴ - دستهای آلوده از سارتر
- ۱۳۳۳ - ۳۵ - بازگشت از شوروی از آندره ژید
- ۳۶ - مانده‌های زمینی از ژید (با پرویز داریوش)
- ۱۳۳۴ - ۳۷ - برگردن از اوژن یونسکو
- ۱۳۴۵ - ۳۸ - عبور از خط‌ایونگر (با دکتر هومن)
- ۱۳۴۶ - ۳۹ - چهل طوطی (با سیمین دانشور)
- ۱۳۵۱ - ۴۰ - تشنگی و تشنگی از یونسکو (با هزار خانی)
- ۱۳۵۱ - ۴۱ - خاطرات و نامه‌ها (با کوشش علی دهباشی)
- ۱۳۶۴ - ۴۲ - یادداشتهای روزانه (با کوشش علی دهباشی)

- الف :
- قصه و داستان
- ۱ - دید و بازدید
- ۲ - از رنجی که می‌بریم
- ۳ - سه تار
- ۴ - زن زیادی
- ۵ - سرگذشت کندوها
- ۶ - مدیر مدرسه
- ۷ - نون والقلم
- ۸ - نفرین زمین
- ۹ - پنج داستان
- ۱۰ - سنگی بر گوری
- ب - مشاهدات و سفرنامه :
- ۱۱ - اورازان
- ۱۲ - تات نشین‌های بلوک زهرا
- ۱۳ - در یتیم خلیج، جزیره خارک
- ۱۴ - خسی در میقات
- ۱۵ - ولایت اسراییل
- ۱۶ - سفر روس
- ۱۷ - سفر آمریکا
- ۱۸ - سفر اروپا
- پ - مقالات :
- ۱۹ - گزارشها
- ۲۰ - حزب توده سر دوراه (با اسحاق ابریم)
- ۲۱ - هفت مقاله
- ۲۲ - سه مقاله دیگر
- ۲۳ - غرب زدگی

آلبرکامو بنام سوء تفاهم که نمایشنامه‌ایست در سه پرده. آشنایی با سیمین دانشور و آغاز زندگی مشترک.

۱۳۳۱ همکاری با خلیل ملکی در انتشار مجله نبرد زندگی. همکاری با خلیل ملکی در تاسیس نیروی سوم. دفاع از دکتر مصدق در مقابل عوامل و اشرار حکومتی در نهم اسفند. انتشار مجموعه قصه زن زیادی و ترجمه دستهای آلوده اثر ژان پل سارتر.

۱۳۳۲ همسایگی و مجالست دائمی با نیما یوشیج. کناره‌گیری از نیروی سوم. دستگیری و زندان. تاسیس بنگاه مطبوعاتی رواق همراه باقر کمیلی.

۱۳۳۳ انتشار کتاب اورازان و ترجمه بازگشت از شوروی اثر آندره ژید.

۱۳۳۴ سفر به دهات قزوین و حاصلش کتاب تات نشینهای بلوک زهرا انتشار ترجمه دیگری از آندره ژید به همراه پرویز داریوش به نام مانده‌های زمینی. انتشار هفت مقاله.

۱۳۳۶ سفر اروپا به همراه سیمین دانشور

۱۳۳۷ سفر به خوزستان و پیساده روی از بیبهان تا کازرون به همراه دکتر اشتراسر.

انتشار مدیر مدرسه و سرگذشت کندوها.

۱۳۳۹ همکاری با علم و زندگی مجله ماهانه‌ای که بانی آن خلیل ملکی بود.

۱۳۴۰ انتشار نون والقلم.

۱۳۴۱ سرپرستی کیهان ماه که دو شماره بیشتر دوام نیافت و توقیف شد. انتشار کتابهای سه مقاله دیگر، و غرب زدگی. سفر به اروپا.

۱۳۴۳ سفر حج در فروردین و تابستانش به دعوت هفتمین کنگره بین‌المللی مردم شناسی به شوروی.

۱۳۴۴ سفر آمریکا به دعوت سمنار بین‌المللی و ادبی و سیاسی دانشگاه هاروارد.

۱۳۴۵ انتشار برگردن ترجمه نمایشنامه‌های از اوژن یونسکو و سفرنامه حج به نام خسی در میقات.

۱۳۴۶ سفر به اردبیل و دشت مغان همراه مهندس منجمی و انتشار کتابهای نفرین زمین (رمان) و ترجمه‌ای از ارنست یونگر به نام عبور از خط. سفر تبریز و سخنرانی در دانشگاه تبریز و دیدار با بهروز دهقانی و صمد بهرنگی.

۱۳۴۷ تحریم کنگره هنرمندان دربار. تشکیل کانون نویسندگان ایران و توقیف کارنامه سه ساله و سفر به مشهد و دیدار با دکتر علی شریعتی. احضار پی‌درپی و تهدید ثابتی و حسین‌زاده از مقامات سازمان امنیت.

۱۳۴۸ تیرماه مرگ خلیل ملکی. و مرگ در چهار بعداظهر هفدهم شهریور ۱۳۴۸ در اسالم گیلان.